

علی زیوری فرد

شعر دام

(دور ماندن مدارس امروز از کارکرد واقعی)

● شبی هیزم شکن با زن جمل می کرد
سخن‌ها را پر از ضرب المثل می کرد.
زنش می گفت با طعنه:
برای این پسر، دیگر کلاس و درس می باید!
پدر را از سرانجام پسرها ترس می باید!

● و او خسته ز کار روز
دمی آرام لم داده
به افکاری بسان گله‌ی آهوی رم داده
پسر را با حرارت‌ها بغل می کرد
گلایه از مدارس، از تفاوت بین گفتار و عمل می کرد.

● به زن، هیزم شکن می گفت:
"دبستان مثل زندان است.
زخاموشی تو گویی که سرای سالمندان است.
زمتن زندگی دور است.
کجا این جای رشد کودکان پر شر و شور است؟
چه خوب است این پسر در پیشه و راه پدر باشد!
زهمسالان خود در پختگی، در تجربه، در فکر،
سر باشد!

از او مردی امانتدار می سازم .

حکیمی پارسا رفتار، می سازم ..."

● زن از این گفته‌ی شوهر به جوش آمد
زسینه شیر مهرش به خروش آمد
"مرار سو نکن ای مرد!
بگو این کار را کی کرد؟
در این وادی
تمام کودکان اهل آبادی
همه مشغول تحصیلند
همه دور از تبر، از تیشه و از اره و بیلند ."

● گذشت این ماجرا ها و گذشت ایام
دم صبحی به کوهستان ،
به هنگامی که در جنگل ،
پلنگ تیز دندان می گذارد گام ،
پدر با یکه فرزندش بگفت آرام :
"پسر! این مدرسه دام است .
دبیر تو جوانی نازک و خام است
تو پشتیبان بابایت اگر باشی
اگر مرد خطر باشی دو دستت همچنان چنگال شیران ، تیز
می گردد
سرت از هر مهارت ، از فنون لبریز می گردد ."

● ولی هیزم شکن زاده ، دلش با همکلاسان بود .
و در یک روز پاییزی
به یک صبح دل انگیزی

پسر به مدرسه رفت و دل هیزم شکن لرزید
نمی دانم که این رفتن ، به رنج و زحمتش از یزد؟ !